

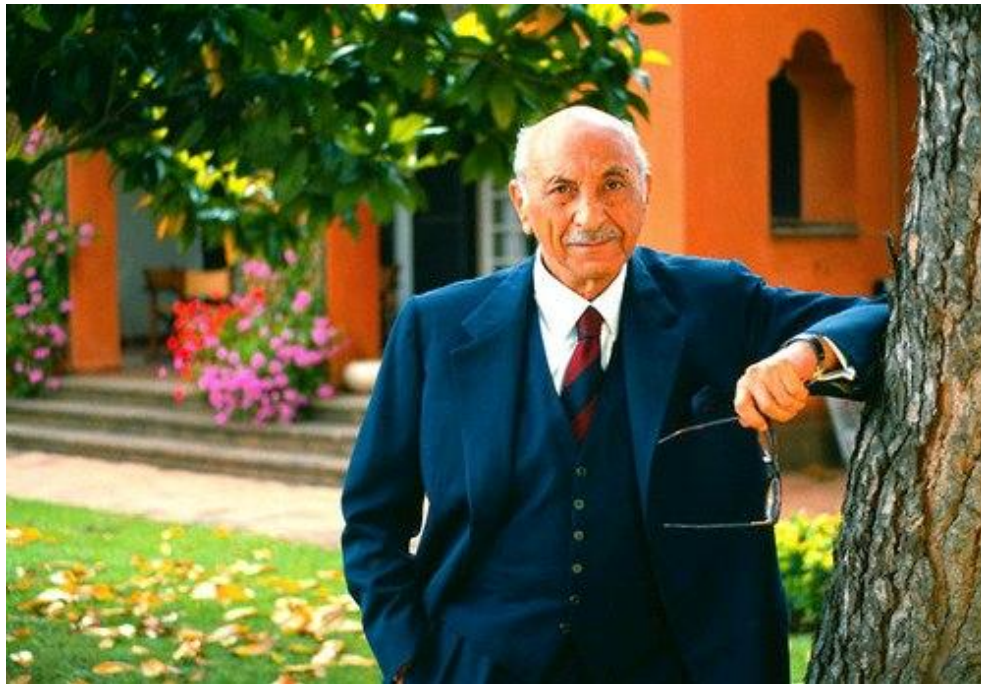


اول اسد ۱۳۹۲

هیلمه ملکیار

## ششمین سال وفات اعلیحضرت بابای ملت

شش سال پیش در همین روز، بابای ملت، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، چشم از جهان فانی بست. با رفتنش، نه آنچنانی که هواداران سر سختش پیشبینی می کردند وضع افغانستان دگرگون شد و نه آنگونه که حلقه‌های متخاصم به او امید داشتند، حکومت ضعیف و اپوزیسیون مقتدر گشت. اکثر مبصرین (که وابستگی‌های سیاسی‌شان نزد همه آشکار است) در پای تلویزیون‌ها و طی مقالات گفتند که ظاهرشاه نه در طول چهل سال پادشاهی کاری برای افغانستان انجام داد و نه هم با بازگشتش به وطن مصدر خدمت بارزی شد. او را پادشاه "عیاش" و "استراحت طلب" خواندند و عدم اشتراکش را در جهاد علیه شوروی سابق خیانت شمردند. حتی بودند رهبران جهادی که علناً بر شاه سابق حکم تکفیر صادر نموده و حتی فشردن دست او را کفر اعلام نموده بودند.



تصویر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه بابای ملت در ۲۰۰۱ میلادی در روم

من هم اعتراف می‌کنم که آنچه می‌خواهم امروز در این نوشته کوتاه با شما در میان بگذارم، کاملاً بی‌طرفانه نبوده و حکایتی است شخصی از ظاهر شاهی که من بیاد دارم. هشت ساله بودم که اولین درس در سیاست و دولتمداری افغانستان را از اعلیحضرت فقید گرفتم. با والدینم و شمار کوچکی از دوستان شاه در کاریز میر بودیم. پس از صرف نان چاشت، مهمانان پراکنده شدند، برخی با استفاده از هوای گوارا و محیط سبز و خرم کاریز میر به قدم زدن در اطراف کلبه تفریحی شاه پرداختند و شماری هم در کنار حوض نشسته و غالباً به تبصره‌های سیاسی در مورد اوضاع روز مشغول شدند. اعلیحضرت، داکتر عبدالظاهر خان را به سمت صدراعظمی کشور به شورای ملی پیشنهاد نموده بود. اینقدر را از لابلای صحبت‌های خانواده ام فهمیده بودم.

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په خیر و لولئ

اعلیحضرت از پیشخدمت، رادیو خواست. چند لحظه بعد، رادیوی کوچک "ترانزیستور" پیشکش شد. اعلیحضرت آنرا روشن کرده، بزودی چنل رادیو افغانستان را پیدا کرد. درست سر وقت. داکتر عبدالظاهر خان نو سخنرانی اش را آغاز کرده بود. بیانیه نزدیک به ختم بود که دفعتاً متوجه من شد. با لحن ملایمی پرسید: «**دخترم، می فهمی اینجا چه گپ است؟**» سرم را به علامت منفی شور داده با صدای لرزان جواب دادم: "فقط همینکه شما یک صدراعظم نو تعیین کرده اید."

«آفرین! اگر می خواهی بیشتر بدانی، بیا نزدیکم بنشین تا برایت توضیح دهم.»

با اشتیاق از جایم جستم و پهلوی حضور خود را جابجا کردم. با اینکه حافظه ام در سایر موارد چندان خوب نیست، سخنان آن روز بعد از چاشت اعلیحضرت در کاریز میر را تا هنوز کلمه به کلمه به یاد دارم. نخستین درس در امور دولت کشورم، و با چه مهارت سعی کرده بود که موضوعات پیچیده را به زبان ساده به یک دختر هشت ساله تشریح کند و با چه صبر و حوصله به سوالات کودکانه من پاسخ داده بود!

آنروز دریافتم که قانون اساسی افغانستان که حدود شش سال قبل به ابتکار شخص شاه تدوین و توشیح گشته بود، نظام افغانستان را از شاهی مطلقه به شاهی مشروطه مبدل کرده بود و صدراعظمی که به پیشنهاد شاه و کسب رأی اعتماد نمایندگان ملت تشکیل حکومت می کرد، امور کشور را پیش می برد.

با اعلان نام هر وکیل که نوبت صحبت او می بود، اعلیحضرت توضیح مختصری در مورد آن شخص، مفکوره های سیاسی اش و مشکلات خاص ولایتش به من ارایه می کرد. او اصطلاحاتی را که دایم از رادیو و از گفتگوهای کلان ها در بین خانواده شنیده بودم، دیموکراسی، تساوی حقوق، آزادی بیان و غیره، با حوصله مندی عجیبی برآیم تشریح کرد.

با سادگی مقتضی به سنم پرسیدم: "اگر همه این چیزها راستی تطبیق شود، دیگر مردم به پادشاه ضرورت نخواهند داشت. همین طور نیست؟"

«دقیقاً، دخترکم. هدف من هم اینست که ملت را به تدریج به آن نقطه رهنمایی کنم.»

سی سال بعد، در روم، داستان آنروز را به حضور شاه یادآور شدم. خندید و گفت: «تو از همان کودکی بسیار سؤال می کردی.»

در طول تقریباً شش ماهی که در سال ۲۰۰۱ میلادی، قبل از واقعه یازدهم سپتامبر، در روم و در خدمت شاه سپری نمودم، فرصت های زیادی نصیب شد تا باز هم سؤال کنم و باز هم از او بشنوم و بیاموزم. اینبار، اما، او دیگر شاهی با یک دیدگاه و برنامه ای خاصی نبود. او مرد کهن سالی بود که ملت اش، ملتی که زمانی وی با اشتیاق می خواست آنرا بسوی ترقی و دیموکراسی هدایت کند، در یک روز گرم تابستان سال ۱۳۵۲، بدون درنگ، او را با پسرکاکایش تعویض کرد. بعدها، به او اجازه داده نشد در جهاد اشتراک کند، جهادی که سازنده طیف جدیدی از رهبران سیاسی بود که به یک شاه مخلوع نیاز نداشتند.

فعالیت های جهانی برای برگرداندن افغانستان به صلح و آرامش نیز او را نادیده گرفته بود. آن شاه سابق که سال ها در کشور ایتالیا در تبعید بسر برده بود، دیگر نه لشکر مسلح داشت، نه منابع پولی و نه هم مورد اعتماد هیچ یک از دستگاه های استخبارتی همسایگان افغانستان بود.

ولی، جریانات سیاسی- نظامی در افغانستان به روالی انکشاف یافت که بالاخره، شماری از همان رهبران جهاد و مقاومت که بارها انزجار شان را از او آشکار نموده بودند و به کرات وی را شخص کاملاً "غیر مطرح" در بین ملت خوانده بودند، به محمد ظاهرشاه نیازمند گشتند.

روزی در بهبوده آمد و رفت های نمایندگان گروه های مختلف، کشمکش های رجالی که "گروه روم" را تشکیل می داد و ده ها برنامه و معامله پنهان و آشکاری که پیرامون اعلیحضرت و به نام وی طراحی و اجرا می شد، خواهان تحلیل و ارزیابی وی شدم. پس از اینکه تحلیل دقیق و مدبرانه ای از شخصیت ها، برنامه ها و تلاش ها برای معامله های مختلفی که در جریان بود، ارایه نمود، چنین گفتم:

د پانو شمیره: له ۲ تر ۳

افغان جرمن آنلین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولۍ

«شخص خودم هیچگونه طمعی برای قدرت ندارم و حتی در زمان سلطنت هم نداشتم. از نگاه فلسفی و دیدگاه سیاسی نیز با اکثر این بازیگران وجه مشترکی ندارم. اما، به خاطری که در این مقطع زمانی و پس از مصیبت های پیاپی، یگانه شخصیت مورد اعتماد اکثریت ملت من هستم و می شود گروه های مختلف را به دور نام من جمع کرد، چگونه می توانم جواب رد بدهم؟»

باز اصرار کردم: "اگر با این گروه ها و افراد وجه مشترک ندارید، چرا می گذارید از نام نیک تان برای اهداف خود استفاده کنند؟"

«بین دخترم، من به مردم عام افغانستان و مخصوصاً به طبقه جوان باور دارم. همین اکنون ملت نیاز دارد تا از هر راهی که باشد از یوغ یک رژیم مستبد و تاریک نگر رهایی یابد. آنها به یک فرصت برای نفس کشیدن ضرورت دارند.»

سپس به من مستقیم نگریسته ادامه داد: «نا امید نشو. خواهی دید که آن ملتی که من می شناسم و جوانان آن ملت از این فرصت استفاده خوبی خواهند کرد. تو در زندگی خود بازگشت افغانستان را در مسیری که من پنجاه سال پیش تدارک دیده بودم، خواهی دید. خودم، به گمان اغلب نه. اما همینکه بدانم اقدامات امروزم زمینه ساز آن آینده خواهد شد، آرام خواهم مرد.»

المتوکل علی الله محمد ظاهرشاه در اول اسد سال ۱۳۸۶ در ارگ ولی بحیث "بابای ملت" آرام مرد. او به هدف خود رسیده بود و آنچه وظیفه آخرش می پنداشت، انجام داده بود. اکنون، در روزهای مایوسی در مورد آینده کشور، سعی می کنم آن "نا امید مشو" گفتن نخستین مربی سیاست و دولرداری ام را در ذهن تازه کنم.

پایان

---

د پانو شمیره: له ۳ تر ۳

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ